

غربشناسی اقبال لاهوری

دکتر عباس سعیدی پور*

جهان، پژوهنده و متفکر و روشنفکر دین‌پژوه و دین‌اندیش خود را از آن بی‌نیاز نخواهد یافت.

کلیدواژه: فلسفه اسلامی، اقبال لاهوری، هگل، نیچه، معرفت‌دینی.

بسیار واقعی و باورپذیر است اگر بگوییم اقبال لاهوری تنها متفکر، فیلسوف، مصلح و اندیشه‌ورز و خردورز پاکستانی نبود، چرا که همچون هوا و اکسیژن همه مسلمین آگاه، پژوهنده و دردمند را انرژی و طراوت بخشید. اصلاحات و اندیشه‌های مسلمین آگاه جریان و سمت و سوی دیگری را طی کرده و طی می‌کند. مسلم است که کسانی دیگر در اقصا نقاط دنیا وجود داشتند [و دارند] که در عصر او به فعالیتهای اصلاحی دست زدند. اما نوع و کیفیت و دستگاه فلسفی فکری و منظومه معرفتی وی، او را از دیگران متمایز می‌سازد. روح اجتماعی، مسئولیت‌پذیری

* عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور، سازمان مرکزی.

چکیده: به نظر می‌رسد که یکی از تأثیرات اساسی و بارز اندیشه‌های اقبال، گشودن باب نقد معرفت‌شناختی از فلسفه غرب (و نیز فلسفه و کلام شرق - در سیر فلسفه در ایران) است. در این مسیر نقد فلاسفه و نحله‌های معرفت‌شناختی ایشان، به طور کلی، جهت و پرتوی روشن بر منظر کسانی انداخته می‌شود که می‌خواهند در جهت اندیشه‌های اقبال گام بزنند. هگل و نیچه که به طور مختصر در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند، نمونه دو جریان فلسفی-فکری غرب‌اند که یکی کلامی و ایده‌آلیستی می‌اندیشد و دیگری اصطلاحاً ضد کلامی و اخلاقی؛ و اقبال هر دو آنها را دچار ضعفها و کاستیهای فکری فراوان می‌داند.

اقبال بر آن است که عمق تفکر و معرفت دینی شرق - به خصوص اسلام - مؤلفه‌های پویا و متحرکی دارد که از انحطاط، بدبینی و رجعت بازمی‌دارد؛ خوش‌بینی، تبیین امیدوارکننده و تفسیر معنوی مبتنی بر قرآن بر جهان انسانی عرضه می‌کند.

اقبال لاهوری نقد و تبیین معرفت‌دینی را روح و اصالت و شکوه و موضوعیتی نوین بخشید. ارتفاع و گستردگی این نقد و تبیین چنان بارز و پایا شده است که در هیچ نقطه‌ای از

اقبال غرب را یک جریان فلسفی - فکری و اصالت- محورهای گوناگون می‌یابد که در دوره‌های متحول و جاری از دوران باستان تا افلاطون و ارسطو، قرون وسطی و عصررنسانس، عصر روشنگری و عصر عقل و عصر ایدئولوژی و دوران مدرن، همه را با قریحه و اندیشه آزاداندیشانه و خردزرف خویش تحلیل و تبیین می‌کند. وی پست مدرنیسم را نیز با حفره‌ها و پیش و پس آورده‌هایش شناخته است. غربشناسی اقبال خرد است و کلان و این بسیار ارجمند و مفید است. البته در اندیشه و رویکرد خود آن را به صورت کلان آشکار می‌سازد. غربشناسی اقبال چند وجه دارد و در تمامی وجوه خیره‌کننده و تحسین‌برانگیز است: وجه اندیشه، وجه سیاست، وجه اخلاق، وجه وجودشناسی معنوی، و وجه آینده‌نگری. همه اینها را در نثر و درس و شعر تجلی داده است.

۱. وجه اندیشه و فلسفه

اقبال دریافته است که یونان باستان، با همه دستگامهای بزرگ فلسفی‌اش در حالت بدوی و در حیطه تلقین بوده است و اندیشه و فلسفه‌اش همه نظری است و با دنیای واقع و «وجود فعال متحرک واحد ذی‌شعور» هیچ ارتباطی ندارد (اقبال، ۱۳۵۰: ۱۴۵). یونان تجربه و مشاهده و عینیت را درک نمی‌کرده، به همین سبب به پندارگرایی پرداخته است. نظریه‌پردازی و فلسفه‌بافی‌های ایشان [غربیها] تحت فرمان تلقین بوده است. ایشان نسبت به طبیعت و جهان موجودات ابهام داشتند و محدود می‌اندیشیدند و نسلهای بسیاری را به گمراهی کشاندند و مانع تفکر و روشن‌اندیشی، تجربه استقرایی، فهم، مشاهده، آزمون و دقت ملموس تجربی و واقع‌بینی بودند (همان، ۶). وی به واقع اذعان می‌کند که افلاطون شاگرد سقراط به مدرکات حسی به چشم بی اعتباری می‌نگریست (همان‌جا).

اقبال در دیوان اشعار خود (نک: کلیات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری) افلاطون را در زبان استعاری -

و خاستگاه و جهت یا موضع‌گیری وی، ژرف‌اندیشی، بلنداندیشی و دوراندیشی‌اش او را عملی و مؤثر و آنچنان که پژوهندگان بزرگ و برجسته شرق و غرب اذعان داشته‌اند، محمد اقبال لاهوری مصلحی بزرگ و تأثیرگذاری صاحب مکتب و مؤسس بود. از آن جهت که بر باورهای اصیل انسانی، اندیشه‌های والا و اعتقادات عمیق و رفیع دینی نقد و تبیین داشت و در نگرش و تعریف از دین تحول و تغییر ایجاد کرد و معرفت دینی و فلسفی را روح و جهت و آوازه‌ای نوین بخشید، او نه تنها مصلح بود، بلکه نقد و نقادگیری معرفت دینی را معنا و جهت و آغاز و اصالتی تازه بخشید.

محمد اقبال لاهوری، معرفت‌شناس، فیلسوف، دین‌شناس، شاعر و ادیب پاکستانی مؤسس «غربشناسی» به معنای عمیق کلمه در قرن بیستم است. اگر نگوییم که وی برجسته‌ترین غربشناس دنیای معاصر و جهان اسلام است، به جرأت می‌توان گفت که اقبال یکی از برجسته‌ترین غربشناسان تا دوران جدید است. غرب به معنا و مفهوم مجموعه پیچیده‌ای از فلسفه، فرهنگ، دین، ادبیات و اسطوره‌های قدیم و باستانی. او در دوران اوج شکل‌گیری و رواج مدرنیسم و شروع و ریشه بستن و گردافشانی پست مدرنیسم در غرب (۱۹۰۵م) به اروپا رفت. این دوره‌ای است که هنوز برخی از متفکرین، نویسندگان و شعرای بزرگ اروپا در کار شکل دادن به مدرنیسم ادبی - فلسفی و در مدرنیته اجتماعی غلتان هستند. با تفحص و شناخت و دقت نظری هوشمندانه و روشن‌اندیشانه، اقبال رفتار و اندیشه غربی را از یونان قدیم تا عصر خود درک کرد و در سال ۱۹۰۸م به وطن خود پاکستان مراجعت دائم نمود. اقبال اینک، به عنوان یک مسلمان شرقی، هم غرب را می‌شناسد و هم شرق را؛ در فرهنگ هر دو غور کرده و برای ملت خویش و هم‌کیشان خود رهیافت و رهاوردی دیگر به ارمغان دارد: غربشناسی.

این نو میدی مخفی یا یأس مزمن در پشت پرده الفاظ و اصطلاحات علمی و مانورهای تبلیغاتی پنهان است. اقبال، نیچه را الگو، حامل و مرکز این بحران و یأس مزمن، بلکه قربانی این بحران، می‌داند. نیچه با وجود آنکه چنین می‌اندیشید که فکر تکامل مؤید این اعتقاد نیست که انسان حدی باشد که تجاوز از آن، ممکن نباشد، اما نتوانست بفهمد و هضم کند که اندیشه و نظریه تکامل ترکیب پیچیده‌ای از ساختمان وجودی - حیاتی بشر را دربرمی‌گیرد که مرتبط با کل هستی است.

به همین خاطر - با همه استعداد، عصیان، شوق و اشتیاق برای فهمیدن - در گردباد بحران اندیشه تنها به نظریه یا پندار رجعت ابدی انجامید، که شاید نومیدانه‌ترین اندیشه‌ای است که تاکنون درباره جاودانگی انسان پیدا شده است (احیاء، ص ۲۲۱-۲۱۱).

یکی از برجسته‌ترین، عمیق‌ترین و گویاترین تبیین نقادانه، و نقد تفکر و فلسفه و علم و فرهنگ غربی از جانب اقبال، در همین قلمرو اندیشه تکامل یا نظریه تکامل است. غرب، از فهم و درک و هضم فلسفی - وجودی این نظریه عاجز آمده است. در حالی که قرن‌ها پیش در شرق اسلامی «تشکیل نظریه تکامل سبب پیدایش شوق عظیم روحی به آینده زیست‌شناختی انسان شده است» (احیای تفکر دینی) آنچه نیچه بدان رسید (پندار رجعت ابدی)، شدن و نوشوندگی و حدوث ابدی انسان را دربرندارد، بر تکامل بی‌وقفه انسان خط بطلان می‌کشد و همان اندیشه کهن و ابتدایی «وجود» یا «بودن» را زیر نقاب «رجعت» و تکرار ابدی عرضه می‌کند. جای ذکر این نکته نیز در همین جاست که روح نقاد و سعه فراخ اقبال و معنویت وجودی وی، پیش ذهنیت فلسفی پست مدرنیسم را دیده و منظور کرده بود و رخنه‌ها و زخمهای التیام‌ناپذیر و حفره‌های پرناشدنی آن را که شاید از نیچه و یا در نیچه، چند سخنگو یا پیش سخنگوی دیگر پست مدرنیسم دیده بود، حک و مورد کرده و نشانه رفته بود. اقبال

شعری خود به منزله گوسفند به حساب می‌آورد؛ وی معتقد است که افلاطون در ظلمت اندیشه فرو رفته و در عجایب وجود و امانده است و از واقع حقایق ذی‌وجود، موجودات ذی‌حیات و پدیده‌ها و حقایق و درک واقعیات غافل مانده است و موجودات و وجودها، انسان و هستی را خلط کرده و حرفها و سخنهایش همه گمراه‌کننده، مغلطه‌آمیز، مهمل و خواب آور است. افلاطون ذهن را بیدار نمی‌کند و تعقل و تفکر را بر نمی‌انگیزاند بلکه جام خواب‌آور و خیال و صوفی‌منشانه‌ای به سائل می‌دهد و آن را سود آور می‌شمارد. برای همین است که اقبال از افلاطون و پیروان و کژراهه‌گزینان متأثر از وی دوری می‌گزیند.

میان آب و گل، خلوت گزیدم ز افلاطون و فارابی بریدم [خواننده هوشیار مسلماً خواهد یافت که با عنایت به تأثیری که تفکر یونانی و هلنی از دوران باستان بر قرون وسطای غرب داشته است، برداشتهای اندیشمندان قرون وسطی را نیز مصداق این نقد می‌کند (براون، ۱۳۷۵: ۱-۲۵)].

غرب، نیچه و نومیدانه‌ترین اندیشه

اقبال بر آن است که عدم درک عمیق نظریه تکامل سبب بحرانهای عظیم فلسفی و انسانی در قلمرو اندیشه شده است. وی بر این باور است که نظریه تکامل را جلال‌الدین رومی به خوبی فهم و هضم کرده است و سبب شوق و پیدایش امید و نشاط و خوشبینی و پویایی وی در اشعار و آثارش گشته است و رو به آینده‌ای متکامل‌تر، بالنده‌تر، سرور و امید و شادی‌آورتر نهاده است. این تأثیر شوق‌آور و امیدوارکننده، از تأثیر فهم «نظریه تکامل» در دنیای اسلام بیانگر پویایی و عمق و ظرفیت بی‌پایان فرهنگ، طبیعت و معرفت دینی در اسلام است. در حالی که همین اندیشه یا نظریه تکامل به نو میدی مخفی انسان جدید در غرب انجامیده است. اگر چه

شبه قاره هند، که وطن وی نیز جزء آن است، تحت ستمگریها و بی‌عدالتیهای بسیار گسترده‌ای بود. اقبال هم در سخنرانیها و هم در اشعارش روح مبارز و مجاهده‌گر خویش را متجلی ساخته است. وی برای روشنگری و خیزش فکری و اعتقادی با کهنه‌پرستی‌ها، خرافه‌ها و انحرافات دینی مبارزه می‌نمود و مسلمین را به رهایی و آزادی دعوت می‌کرد. وی با تحجر دیرینه کلامی و اعتقادی سخت مخالف بود و آن را زمینه پذیرش شرایط مادی نکبت‌بار و ذلت‌آور استعمار و حکومت‌های جبار می‌دانست. انگیزه‌های عمومی شرقی و اسلامی وی سبب می‌شد برای پالایش و تبیین باورهای عمیق و بنیادین دینی، از خرد و بصیرت باطنی سود جوید و هم زنگارهای تیره و خرافی زائد و غیردینی را از دامن پاک اعتقادات اسلامی بزداید.

پیام مشرق:

بر عقل فلک پیما، ترکانه شبیخون به

یک ذره درد دل، از علم فلاطون به.

زیور عجم:

تکیه بر عقل جهان بین فلاطون نکنم

در کنارم دلکی شوخ و نظر بازی هست.

عمده‌ترین اشعاری که مبین نظر او دربارهٔ افلاطون است در *اسرار خودی* (کلیات اشعار) آمده است:

راهب دیرنه افلاطون حکیم

عقل خود را بر سر گردون رساند

عالم اسباب را افسانه خواند.

فکر افلاطون زیان را سود گفت

حکمت او، بود را نابود گفت.

فطرت خوابید و خوابی آفرید

چشم هوش او سرابی آفرید.

بس که از ذوق عمل محروم بود

لاهوری درست زلزله و بلاهایی را که شعرا و متفکرین معنویت‌گرای غربی در دوسه - دهه اول قرن بیستم در اروپا به نحوی دیگر حس کرده بودند با دیده‌ای دین‌آموخته و تجربه‌ای دین آمیخته می‌دید. وی مدرنیسم را در ابعاد فلسفی و اجتماعی و جلوه‌های فرهنگی و تابعه آن نظاره کرده بود و حس کرده بود که «سستی عناصر انسان» دل کسانی را به لرزه آورده و کسانی نیز «در فرنگ، صد آشوب تازه‌ای»^۱ راه انداخته‌اند. او «مرگ» را در دهه‌های اول تا سوم قرن بیستم دیده بود:

برد جان و ناپخته در کار مرگ

جهان نوشد و او همان کهنه برگ

کشد اندیشه پرگار مرگ

همه حکمت او پرستار مرگ

(نک: همان - جلد سوم، قسمت افکار، حکمت فرنگ)

به گفته کالین براون نیچه، به غیر از سوءاستفاده سیاسی از او، بر ادبیات و فلسفه اروپا و گرایشهای فکری تأثیر بسیار فراوانی داشته است. نامهایی که این نویسنده ذکر می‌کند عبارت‌اند از: راینرماریا ریلکه، استفان جرج، گوتفرد بن، توماس مان، هرمان هسه، آندره ژید، آندره مالرو، شاو، یتس، کامو، سارتر و شلر و اشنپنگلر و تیلیش و بوبر. اینها کسانی‌اند که به نوعی تحت تأثیر نیچه بوده‌اند،^۲ البته این اسامی صرفاً ذکر اطلاعات است. مسئله این است که، آن‌طور که اقبال به خوبی متوجه شده، جوهره و مؤلفه‌های اندیشه‌های فلسفی نیچه بین واقعیت و خیال و حتی ارجاع به اساطیر در نوسان دائمی است. حال آنکه ادبیات و زبان ادبی، مرجعیت منطقی و فلسفی و تبیینی به اندیشه‌ها نمی‌بخشد.

۲. وجه اجتماعی

وجه اندیشه سیاسی و انقلابی اقبال در اشعار ملی و دینی‌اش متجلی است. آنجا که از وطن و ملیت‌اش و سوز آزادیخواهی و رهایی سخن می‌گوید. استعمار

۱. کلیات اشعار اقبال، شعر نیچه

۲. براون، کالین، ۱۳۷۵: ۱۳۷-۱۳۸

است و لذت و انگیزه و موضوعیت برای زندگی در آن نیست، خواب‌آور و مسموم است.

نیچه و یأس مزمن فلسفی غرب

اقبال در مورد نیچه معتقد است و اثبات می‌کند که وی علی‌رغم برداشتها و بیانهای متناقض و خطا از اندیشه‌های متقدمین و متأخرین «جبرگرا» یا جبری مذهب است. نیچه تبلور بحران فلسفی و اجتماعی غرب است و خود تبیینگر وضع موجود اندیشه و بحرانهای درونی آن در آن دیار است. نیچه در حرکت خود و سرعت اندیشه خود، در میان راه، با موانع فهم و درک و هضم و ماهیت انسان مواجه شد. نقطه نظرات احساسی و شورانگیز و داغ ملبس در ادبیات شعری نباید انسان را از گوهر و جوهره فکری تقدیری - جبری نیچه غافل سازد. رنگ‌آمیزی اندیشه‌ها و عقاید کلامی جبری به ادب نظمی همواره سبب می‌شده است که انسانها از جان کلام فلسفی و کلامی پدیدآورنده سخن دور گردند. این قضیه درخصوص نیچه آلمانی و حافظ شیرازی در ایران کم بی‌مصادق نبوده است.

نظریه نیچه چیزی جز قدریگری بدتر از آن نوع قدریگری نیست که با کلمه «قسمت» [و قضا و قدر] خلاصه می‌شود. این نظریه به جای آنکه وجود بشری را برای جنگ با زندگی آماده سازد، تمایل به عمل را از آن سلب می‌کند و کشش و تمدد من را به رخوت مبدل می‌سازد.^۳

اقبال دشمن رخوت و خفت و تنبلی است و هر فلسفه و اندیشه‌ای که بشر را به بندگی و سستی به قدریگری، جبر و حالت‌های فوق‌الذکر بکشاند به شدت

جان او وارفته معدوم بود.
 زنده جان را عالم امکان خوش است
 مرده دل راه، عالم اعیان خوش است.
 راهب ما چاره غیر از رم نداشت
 طاقت غوغای این عالم نداشت.
 از نشیمن سوی گردون پر گشود
 باز سوی آشیان آمد فرود ...
 قوما از سکر او مسموم گشت
 خفت، از ذوق عمل محروم گشت.

اقبال در اشعار فوق، نقادانه به افلاطون می‌پردازد و وی را با کلماتی ادبی (استعاره) به زیر چاقوی نقد می‌کشد. شاید درون‌گرایی غیرفعال، عدم واقعیت‌گرایی، عدم تجربه، و خیال‌پردازی بیش از اندازه افلاطون و گشودن راه تصوف و تخیل بی پایه و اساس از طرف وی و تأثیر بیش از حد مسلمین از وی، اقبال را چنین معترض و نقاد و ناقد وی ساخته است. به هر صورت، تبیینات فلسفی و درسی وی در کتاب «احیاء فکر دینی» به خوبی نشان می‌دهد که اندیشه فلسفی باز در مورد «جهان فعال و در حال گسترش»، «جهان متحرک واقعی محسوس و مشهود»، راهی برای مثل و صورتهای ذهنی عالم تخیلی افلاطون باز نمی‌کند. دو جهان‌بینی و جهان‌شناسی متفاوت است که یکی به «عمل» و «جمع» و «انسان اجتماعی» و پیشرفت و تحرک و مشاهده و آزمون و «تجربه» دائمی می‌انجامد و می‌خواند [= اقبال]، و یکی (از افلاطون)

سکر هنگامه موجود گشت

خالق اعیان نامشهود گشت

آهوش بی بهره از لطف حرام

لذت رفتار بر کبکش حرام ... ذوق روئیدن ندارد دانه‌اش

از تبیدن بی‌خبر پروانه‌اش.

جهان افلاطون از نظر اقبال، جهانی بی‌تحرک، صامت و خیالی است که از فعالیت و فعلیت و معنا خالی

۳. همان ص ۱۴۳؛ (نک: کاپلستون، ۱۳۷۵: ۶-۴۰۴؛ او در فقره پنجم تحت عنوان «نظریه بازگشت جاودانه» نیچه را شرح و توضیح می‌دهد: «بی‌گمان، نیچه اندیشه بازگشت جاودانه را هولناک ... یافته است. اما ... این ایده را ... به کار می‌برد. ... پست‌ترین انسان نیز باز می‌گردد و او نیز خود، جاودانه به همین و همین زندگی با بزرگترین و کوچکترین چیزهایش باز می‌گردد.»)

دستگیر و راهنمایی نداشت، دچار شکست شد و نیروهای وی عقیم ماند (کابلستون، ۱۳۷۵: ۲۲۹-۳۰۷). نیچه را با رقت و ترحم مورد تفقد قرار می‌دهد. برای تأیید دیدگاه خود اقبال جملات خود نیچه را می‌آورد، که چگونه وامانده و محتاج یک راهنما، یک مددکار فکری و یک استاد بوده است؛ «بدان می‌نماید که در جنگلی دست نخورده گم شده‌ام»^۴

نقد بود و کس عیار او را نکرد
کاردانی مرد او را نکرد.

خواست تا بیند به چشم ظاهری
اختلاط قاهری با دلبری
خواست تا از آب و گل آید برون
خوشه ای کز کشت دل آید برون
آنچه او جوید مقام کبریاست

این مقام از عقل و حکمت ماوراست

نیچه که یکی از چهره‌های جنبش پست مدرنیست در اروپا به حساب می‌آید، عمدتاً به خاطر حمله‌های نقادانه‌اش به مسیحیت و پندارهای عوامانه دین مورد نظر واقع شد. او به دنبال چیزی بود، اما به قول اقبال تلف شد.

اقبال استنباطهای نظری نیچه را از زیست‌شناسی داروین می‌داند و بر آن است که وی از استعداد‌های بی‌نهایت انسان تصور ناچیزی دارد.^۵ و بر آن است که وقتی حیات و جهان و انسان را در قلمرو اندیشه اسلامی چنین می‌یابیم که همواره و پیوسته و دائماً فعل‌اند و فعال‌اند و متحرک و در خلق و آفرینش و گسترش‌اند، «تکرار و رجعت جاودانه» نیچه معنی و جایی ندارد. اقبال چنین یافته است که در کنار همه ضعفها و نقصهای فکری و نظری موجود در غرب، «ابرمرد» نیچه نیز خشن بی‌رحم و بی‌عاطفه است و بی‌محاسبا به سوی سازگاری حیاتی بزرگتر می‌تازد و

به زیر چاقوی نقاد خویش می‌کشد. و این کار را از افلاطون [= یونان باستان] تا نیچه [= پیامبرچه پست مدرنیسم] به وضوح انجام داده است. وی می‌گوید «انسان برین» نیچه به مثابه مثل افلاطونی یک ترکیب کمالی و مثلی است و از پیش به دفعات بوده است؛ اجتناب‌ناپذیری ولادت او، آنچنان که از تحلیل و اندیشه نیچه گذشته، هرگز چشم‌انداز «شوق حیات»، «آزادی» و «اختیار» را در قلمرو حیات انسانی نشان نمی‌دهد. اقبال می‌گوید «ما تنها برای چیزهایی شوق می‌ورزیم که مطلقاً جدید باشد»، حال اینکه نظریه «انسان برتر» نیچه یک نوع اعتقاد به «تناسخ مقدر» و جبریگری است. نیچه شکست خورد، شکست وی اصولاً مربوط به اسلاف فکری و عقلی او، شوپنهاور و داروین و لانگه بود ... وی مجبور شد که تحقق رویای خود را در دستگاههایی همچون اصولگرایی اشرافی جستجو کند (احیاء، ۲۲۱).

[بسیاری بر این باور و برداشت هستند که جمله «خدا مرده است» (براون، ۱۳۷۵: ۱۳۷ به بعد) از نیچه شاه‌کلید فلسفه و تفکر این فیلسوف غربی است. حال آنکه زیرساختها و مؤلفه‌های متعدد و بسیاری‌اند که در زمینه اراده، قدرت، اراده معطوف به قدرت، دین، اخلاق، رجعت ابدی و ادبیات و امثالهم تا حدود زیادی جوهره و کانون یا ارکان عمومی بدبینانه یا جبرگرایانه وی را روشن می‌سازد. اقبال از آن اندیشمندانی است که بجای حاشیه به متن پرداخته است.]

اقبال گفتار خود را در مورد نیچه ادامه می‌دهد و بر این عقیده است که آنچه نیچه به دنبال آن و جستجوگر و مشتاق و بی‌تابانه تشنه آن بود از قلمرو «عقل و فلسفه» خارج بود؛ آن چیزی که نیچه به دنبال آن بود، از نظر اقبال، فهم «عالم امر» دینی بود؛ رسیدن به یک خود آگاهی والاتر از عقل و فلسفه و علم بود که نتوانست ماند و شکست خورد. علت این امر را فقره دیگری می‌داند: «به علت اینکه در زندگی روحی خود

۴. نمونه‌ای از نوشتار ادبی نیچه را می‌توانید در کتاب ذیل ببینید:

سلین اسپکتور، ۱۳۸۲: ۱۲۱ تا ۱۲۴.

۵. گالین براون، ۱۳۷۵: ۱۳۷ به بعد.

۶. همان، ص ۲۲۰، م.م. شریف، ۱۳۷۰: ۲۲۹-۳۰.

نوعی پندار «تناسخ‌عام» در عالم است را از زبان زرتشت اعلام کرد. این کتاب را در نوبت بین سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ به نام «چنین گفت زرتشت» به چاپ رساند.

۳) نیچه بر آن است که دو نوع اخلاق وجود دارد «اخلاق سروران» و «اخلاق بندگان». این دو اخلاق می‌تواند حتی در یک فرد وجود داشته باشد. از همین جا انگاره «انسان برتر» و «انسان پست‌تر» آشکار شد. نیچه به اخلاق و ارزشهای مطلق بساور نداشت. اخلاق مسیحی نزد وی از آن نوع اخلاق بندگان است که مسیحیان را به تسلیم و رضا و ذلت دعوت می‌کند.

۴) نیچه معتقد است که خدا مانع تکامل و تعالی قوای خلاق انسان است و امر و نهی مسیح راههای تکامل و تعالی را می‌بندند. ایمان را نشان ناتوانی، ترس و تباهی و نفی‌کننده حیات و استقلال انسان می‌داند. کلیه برداشت و نظر نیچه از اخلاق و دین و خدا، همگی، منبعث از مسیحیت غربی است؛ و به گمان او تسلیم و رضا، ذلت و ناتوانی عناصر اصلی مسیحیت‌اند. نیچه در نهایت به نیهلیزم می‌رسد و این خود یک نوع تبعیت و بندگی بدبینانه و منفی از «قسمت»، «تقدیر»، «سرنوشت» و «جبرگرایی» است که در نتیجه عدم باور به ارزشها و اهداف و خلاقیت و حرکت زندگی عاید انسان شده است.

۵) ابر انسان یا انسان برتر نیچه در اثر رده بندی قدرت و تأثیر کتاب شوپنهاور بر وی حاصل گشت. وی از تصویر و تبیین درست و روشن ابر انسان به دور است و به قول کاپلستون «اگر گریبان او را بگیرند که چرا نتوانسته است ابر انسان را به روشنی وصف کند، نیچه چه بسا پاسخ دهد که چون ابرانسان هنوز در میان نیست، نمی‌توان چشم داشت که وصفی روشن از او کرد».^۸

اقبال بر این باور و تبیین است که نیچه و نیچه‌گونه

احساسات لطیف را نادیده می‌گیرد.^۷ اقبال که ذخایر و اندوخته‌ها و تجربیات فکری فرهنگی سرشاری کسب کرده و اندیشه نقاد نیرومندی دارد همواره در مقابل تفکرات و دستگاههای بزرگ فلسفی غربی و اندیشه‌های خیره‌کننده و مشهور رایج موضعی خردورزانه نقاد دارد. نیچه شخصیت رام و ساکنی نبود، نقادی هایش شکننده می‌نماید اما دچار شکست شد. آن مرد کاملاً از بدبختی روحی خویش باخبر بود.

نقد و نظر اقبال از نیچه از آنرو ارزشمند است که نیچه تبلوردهنده و بیانگر رده‌ها و رگه‌های گوناگون اندیشه غربی است که علم و فلسفه و اخلاق و دین را به سبک و ذوق و استعداد خود بهم آمیخته و از زیست‌شناسی داروین و بدینی شوپنهاور و اخلاق کلیسایی و ادبیات و هنر یونان باستان مضامینی را در اندیشه به ساخت و ساز و پرداخت گرفته است. نیچه همچنین تبلور عصیان و نفی اندیشه و خردورزی و نیز آینه انسان غربی و انسان مدرن است.

نقد و نیچه و اندیشه نیچه‌ای در زبان شعری اقبال
قبل از نقد اقبال از نیچه، راقم این سطور مناسب و لازم می‌داند که چند نکته را مختصراً از نیچه و اندیشه‌های نیچه ذیلاً برای خواننده یادآوری کند:

۱) نیچه در اکتبر ۱۸۴۴ در پروس زاده شد. پدرش کشیش لوتری بود؛ به دانشگاه بن رفت و به مطالعه زبان‌شناسی تاریخی پرداخت؛ نیچه از نیمه دهه شصت قرن نوزدهم از مسیحیت روی گردان شد و در همین دوره بود که با شوپنهاور و کتاب بزرگ و اصلی وی آشنا شد. کرسی فلسفه دانشگاه بازل را در سال ۱۸۶۹ به او سپردند، اما وی در سال ۱۸۷۹ از این منصب کناره گرفت.

۲) نیچه با انتشار کتاب «دانش شاد» اندیشه دشمنی خود با مسیحیت را با جمله «خدا مرده است» عیان کرد. با این جمله وی بر آن بود که با مرگ خدا افقهای گسترده‌ای را به روی جانهای آزاده می‌گشاید. اندیشه «بازگشت جاودانه» که مبین دور و تسلسل و

۷. همان، ص ۲۲۰، م.م. شریف، ۱۳۷۰: ۲۲۹-۳۰
۸. کاپلستون، ۱۳۷۵: ۳-۴

مرد ره‌دانی نبود اندر فرنگ
 پس فزون شد نغمه‌اش از تار و چنگ
 راهرو را کس، کس نشان از ره نداد
 صد خلل در واردات او فتاد
 نقد بود و کس عیار او را نکرد
 کاردانی مرد کار او را نکرد
 عاشقی در آه خود گم گشته‌ای
 سالکی در راه خود گم گشته‌ای
 مستی او هر زجاجی را شکست
 از خدا بیرید و هم از خود گسست
 خواست تا بیند به چشم ظاهری
 اختلاط قاهری با دلبری
 زندگی شرح اشارات خودی ست
 لا و الا از مقامات خودی ست
 او به لا درماند و تا الا نرفت
 از مقام عبده، بیگانه رفت
 با تجلی هم کنار و بی خیر
 دورتر چون میوه از بیخ شج
 چشم او جز رؤیت آدم نخواست
 نعره، بی باکانه زد، آدم کجاست؟
 ور نه او از خاکیان بیزار بود
 مثل موسی طالب دیدار بود

نیچه و نیچه گونه اندیشان غرب، از نظر اقبال، «طالب حق» و حقیقت و «هویت وجودی» هستند؛ به دنبال «عدالت اجتماعی»، «آزادی» و «تیین معنوی هستی» سرگشته و سراسیمه می‌گردند؛ اما در حیطة سیطره «سامری» در اسارت «گوساله زرین» او می‌شوند که به صورت یک نظام فراگیر درآمده است، و یا نقله و تلف می‌شوند. شبکه‌ها و شعب پیچیده نظام غربی - تحت سلطه اقتصاد و به مدد سیاست - وضع و حالی به وجود آورده‌اند که عاصیان و نافیان و رافضان آن فرهنگ و نظام را ترور انسانی و زیستی و فرهنگی می‌کنند. امنیت اعتقادی و انسانی در حیطة سیطره سامری و گوساله‌اش خیال و شعاری بیش نیست.

اندیشان در برهوت معرفت و اندیشه و جستجوی خویش با نفی و طرد بدیها، زشتیها و عناصر ذلت بار و تسلیم آور فرهنگ غربی و نظام سرگشته و به بن‌بست رسیده فکری غرب بعضاً به «لا» ی شعار اسلام رسیده‌اند و به «الا» نرسیده، به کژ ره رفته‌اند.

نیچه صدای دردمند و وجدان بیمار و نمونه انسان هوشمند غربی است که با دیده عقاب گونه خویش ذرات دور را می‌بیند؛ و در حالی که در پهنه فرهنگی است که جای خالی و منخلاً بسیار دارد و نتوانسته خلاءهای فرهنگ و اندیشه را پر سازد، انسانهایی مانند نیچه را نمی‌تواند سیراب کند. بر همین اساس است که ایشان به تناقض گویی رقت بار و گفتگوهای مهمل رو می‌آورند و به جنگ چیز و کسی که «نیست» و «موجودیت حقیقی» ندارد می‌روند. به دنبال ایشان برخی نیز تفسیر و تأویل می‌زنند و خیرگی می‌کنند و فریفته می‌شوند. انگاره و پندار نیچه از «تناسخ عام» تحت عنوان «بازگشت جاودانه» از آن نوع به گل نشستن‌هایی است که عصر بیداری و آگاهی تبیینات عمیق خردورزانه از آن دوری می‌کند و آنکه بدان روی می‌آورد، بیمار می‌شود و تناقض می‌یابد. اقبال نیچه را چنین تصور می‌کند:

بر ثغور این جهان چون و چند
 بود مردی با صدایی دردمند
 دیده او از عقابان تیز تر
 طلعت او شاهد سوز جگر
 دمدم سوز درون او فزود
 بر لبش بیتی که صد بارش سرود:

نه جبریلی، نه فردوسی، نه حوری، نه خداوندی کف
 خاکی که می‌سوزد ز جان آرزومندی

طاقت چنین انسان سرگشته و عاصی و اندیشه-ورزی که از پوچی و بلاهت و بی‌معنایی سرآمده، تشنه و آتشناک، به دنبال یک «هویت وجودی» یک «تفسیر وجودی» متقن پرپر می‌زند اما:

بنده‌ی «مجدوب» را «مجنون» شمرد.
 عاقلان از عشق و مستی بی نصیب
 نبض او دادند در «دست طبیب»
 با «پزشکان» چیست غیر از «دیو و رنگ»
 وای مجذوبی که زاد اندر فرنگ
 «ابن سینا» بر بیاضی دل نهد
 رگ زند با حَبِ «خواب آلود» دهد
 بود حلاجی، به شهر خود «غریب»
 جان زملا برد و کشت او را طبیب

از سستی عناصر انسان دلش تپید
 فکر حکیم پیکر محکم‌تر آفرید. افکنده در فرهنگ صد
 آشوب تازه‌ای
 دیوانه‌ای بکارگه شیشه‌گر رسید
 من به رومی گفتم این فرزانه کیست؟
 گفت این فرزانه آلمانوی ست.
 در میان این دو عالم جای اوست
 نغمه دیرینه اندر نای اوست
 باز این حلاج بی دارو رسن
 نوع دیگر آن حرف کهن

اقبال در اشعار فوق بزرگواریهای ادبی - سیاسی

فراوانی مبذول داشته و کلام را سخت تیز و برنده ساخته و آگاهی و اشراف و شعور عمیق سیاسی خود را در بقچه کلمات پیچیده. وی نشان می‌دهد که نظام غربی - در کلیت خود- حتی آن روز که هنوز تجربیات یک قرن بعد را نداشت، چگونه عمل می‌کرد و در فعل و انفعالات و جریان امور و حفظ وضع موجود تا چه اندازه سیاست بود.

بود حلاجی به شهر خود غریب
 جان زملا برد و او را کشت طبیب.

ولی به هر حال باید آگاه بود که اقبال قلمرو معرفت شناسی را از حوزه‌های دیگر آگاهی به خوبی تفکیک و تبیین می‌کند. حتی در شعر و ادب و هنر نیز از این امر غافل نمی‌ماند.
 آنچه او جوید مقام کبریاست
 این مقام از عقل و حکمت ماوراست.^۹

۹. برای اطلاع بیشتر در مورد اقبال نک: شناخت اقبال، به کوشش دکتر غلامرضا ستوده، ۱۳۶۴، تهران و نیز بنگرید به اعوانی، غلام‌رضا، «برگسون و نیچه در تفکر اقبال»؛ ریاض، محمد، «غرب ستیزی علامه اقبال»؛ خلیفه عبدالحکیم، «رئیس‌سنس در هند و پاکستان» ترجمه عباس زریاب خوبی، مندرج در تاریخ فلسفه در اسلام.

اقبال در این بیت بزرگواری کرده، نیچه را به مانند حلاج یا حلاجی تشبیه کرده که در غرب و نظام غربی در مقابل قشریگری دینی - کلیسایی و تنگ نظری فلسفی - اعتقادی و خشونت و استثمار و فقر اقتصادی عصیان کرده بی آنکه دار و بند و زنجیر و افسار، رسن، حلاج واقعی در انتظارش باشد. اما آن سامری سیاس و مزور و هزار و هزار خط و خال دارو بندش مزمن و نامرئی است. حلاج را بی آنکه به دار بیاویزد و بی آنکه به صلیب بکشد، می‌میراند. به راهی می‌کشد که شعار و خود را نفی کند، خود را کمان کند و یا به بیراهه‌ای بیفتد که حرفهای درست و نشانه‌های راستین و چون و چراهای پیشین خود را با تناقض گویی خود به مخاطره و شک و بی اعتباری بیندازد. و یا در شبکه‌ها و باندهای رنگارنگ سامری به گوساله‌ای دیگر رو آورد. نظام غربی گوساله‌های گوناگون جذاب و فراوانی ساخته و میدان بتکده‌اش را انباشته از گوساله‌های زرین کرده است. در نظام سامری غربی، حلاج‌گونه‌ها را به دار نمی‌کشند، به آستانه گوساله‌ها می‌برند و اگر کس نرفت، آن می‌کنند که رندان تیز هوش اقوام می‌دانند!

«حرف او» بی‌باک، افکارش «عظیم»
 غربیان از «تیغ گفتارش» دو نیم.
 هم نشین بر «جذبه»ی او پی نبرد

هگل

اقبال در قطعه شعری که تحت نام «جلال و هگل» سروده، ظاهراً هگل را «سراب» دانسته و به زبان مولوی حوزه معرفت حقیقی را از معرفت غیر حقیقی تفکیک نموده است. هگل را عقل‌گرای محض شمرده و راه او را چندان روشن ندانسته که بدان راه رود.

گفت با من چه خفته‌ای برخیز

به سرابی سفینه می‌رانی؟

حکمتش معقول و با محسوس در خلوت نرفت

گر چه بکر و فکر او پیرایه پوشد، چون عروس

افق روم و شام نورانی

شعله‌اش در جهان تیره نهاد

به بیابان چراغ رهبانی

معنی از حرف او همی‌روید

صفت لاله‌هایی نعمانی

گفت با من چه خفته‌ای برخیز

به سرابی سفینه می‌رانی

به خرد راه عشق می‌پویی؟

به چراغ آفتاب می‌جویی؟

اقبال، مولانا جلال‌الدین رومی را بسا عظیم‌تر، ممتازتر و در آسمانی دیگر و در سرزمین نورانی دیگر می‌بیند و او را معلم مرجع خویش می‌شناسد. در حوزه معرفت تجربی و معرفت حقیقی که به شهود و حواس و تجربه و عشق و «بینش معنوی» و بصیرت والا ربط پیدا می‌کند هگل را به محک نور راهیاب مولانا می‌سنجد.

عقل و حکمت و فلسفه هگل را کم سو و کم نور می‌بیند و آن را بی‌جهت و بی‌سو می‌شمارد. برعکس، به سمت و حضور اندیشه و روح عظیمی رو می‌کند که معنا و معنویت و روح و حرکت از سخن او می‌روید. مولانا است که روح سخن و امواج کلامش چنان تحرک و حیات دارند که بر اقبال هشدار می‌کشند و صلا در می‌دهند که کشتی وجود خویش و ملت خویش را به سراب نران، به برهوت ذهنیت و پندار رو مکن. راهی که به سوی تبیین و تغییر معنوی و تجربی جهان می‌رود، راه خرد محض پندارگر و مثل پرداز (غربی از نوع افلاطون تا هگل و بعد) نیست؛ بلکه راه معرفتی است که از آنچه عینی و آفاتی است شروع می‌کند؛ (احیاء، سال چاپ؟: ۱۵۱) بر منابع سه‌گانه معرفت یعنی «انسان» «طبیعت» و «تاریخ» تکیه می‌کند و به تدریج و با فعالیت و خلاقیت اخلاقی به سمت معرفت حقیقی می‌رود... و شریعتی که در کنار مشهد زینب در دمشق به میهمانی رفته است، از تبار... اقبال،... وی پیامبر آزادی، قسط و معرفت است.

حکمت هگل از نظر اقبال معقول است؛ یعنی کاملاً

نظری، ذهنی و پنداری است اما با دنیای محسوس، جهان مشهودات و تجربه سر و کاری ندارد. اندیشه و فکر او، و قوای ذهنی او مزین به البسه‌های پیرایه‌گر و آرایشگر است.

بهتر است که گوش به زبان شعر اقبال فرا دهیم که هم روح را بیدار می‌کند و هم علامات و نشانه‌هایی به ذهن و اندیشه می‌نمایاند. هگل را «ایده‌آلیست محض» یا «ذهن‌گرا» لقب می‌دهند.

جلال و هگل

می‌گشودم شبی به ناخن فکر
عقدهای حکیم آلمانی
آنکه اندیشه‌اش برهنه نمود
ابدی را از کسوت آنی
پیش عرض خیال او گیتی
خجل آمد ز تنگ دامانی
چون به دریای او فرو رفتم
کشتی عقل گشت طوفانی
خواب بر من دمید افسونی
چشم بستم ز باقی و فانی
نگه شوق تیزتر گردید
چهره بنمود پیر یزدانی
آفتابی که از تجلی او

نتیجه

اقبال لاهوری نقد و تبیین معرفت دینی را روح و اصالت و شکوه و موضوعیتی نوین بخشید. ارتفاع و گستردگی این نقد و تبیین چنان بارز و پایا شده است که در هیچ نقطه‌ای از جهان پژوهنده و متفکر و روشنفکر دین‌پژوه و دین‌اندیش خود را از آن بی‌نیاز نخواهد یافت.

منابع

- اقبال لاهوری، محمد، *احیاء فکر دینی*، ترجمه احمد آرام؛ ———، (۱۳۸۰)، *سیر فلسفه در ایران*، ترجمه اح. آریان‌پور، تهران، انتشارات نگاه؛ ———، (۱۳۴۳)، *کلیات اشعار*، تهران، سنایی، ج اول؛ براون، گالین (۱۳۷۵)، *فلسفه و ایمان مسیحی*، ترجمه طاطروس میکائیلیان، تهران، علمی و فرهنگی؛ ملین اسپلتور (۱۳۸۲)، *قدرت و حاکمیت در تاریخ اندیشه غرب*، ترجمه عباس باقری، تهران، نشرنی؛ شریف، م.م. (۱۳۷۰)، *تاریخ فلسفه در اسلام*، تهران، مرکز دانشگاهی؛ شناخت اقبال (۱۳۶۴)، *مجموعه مقالات*، به کوشش غلامرضا ستوده، تهران؛ کاپلستون، فردریک (۱۳۷۵)، *تاریخ فلسفه*، از فیشته تا نیچه (جلد هفتم) ترجمه داریوش آشوری، تهران، علمی و فرهنگی و انتشارات سروش. ■

به نظر می‌رسد که یکی از تأثیرات اساسی و بارز اندیشه‌های اقبال گشودن باب نقد معرفت‌شناختی از فلسفه غرب (و نیز فلسفه و کلام شرق - در سیر فلسفه ایران) است. در این مسیر نقد فلاسفه و نحل معرفت‌شناختی ایشان به طور کلی، جهت و پرتوی روشن بر منظر کسانی انداخته می‌شود که می‌خواهند در راه او گام بزنند. هگل و نیچه که به طور مختصر در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته‌اند، نمونه دو جریان فلسفی - فکری غرب‌اند که یکی کلامی و ایده‌آلیستی می‌اندیشد و دیگری اصطلاحاً ضدکلامی و اخلاقی می‌اندیشند. آنها را دچار ضعفها و کاستیهای فکری فراوان می‌داند.

اقبال بر آن است که عمق تفکر و معرفت دینی شرق - به خصوص اسلام - مؤلفه‌های پویا و متحرکی دارد که از انحطاط، بدبینی و رجعت باز می‌دارد؛ خوش‌بینی، تبیین امیدوارکننده و تفسیری معنوی بر جهان انسانی عرضه می‌کند. «طبیعت»، «تاریخ» و «انسان» سه منبع معرفت و تفسیر و تبیین جهان‌اند که اقبال از قرآن استخراج کرده است و آن را برای «تجربه بزرگ معرفتی» یا معرفت بزرگ تجربی انسان پیشنهاد می‌کند.